هو العلیم

ریاضت در عرفان، عمل به تکلیف در حد معرفت

از درست انجام دادن کار تا سنجش انگیزه‌ها

شرح حدیث عنوان بصری ـ ریاضت نفس ـ جلسه ۱۶۴

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذبالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرّحمن الرّحیم
و صلّی الله علی سیّدنا و نبیّنا أبیالقاسم محمّد
و علی آله الطّیّبین الطّاهرین
و اللّعنة علی أعدائهم أجمعین الیٰ یوم الدین

در جلسات گذشته نسبت به این فقرهٔ از روایت شریفِ عنوان بصری که حضرت عنوان را امر به ریاضت می‌کنند، مطالبی خدمت رفقا و دوستان عرض شد و گفته شد که مسئلهٔ ریاضت طبق آنچه در همین مضامین این روایت شریفه آمده، فقط اختصاص به این مواردی که حضرت نسبت به کیفیت غذا و همین‌طور در ارتباط با سایر امور فرمودند، نیست، بلکه دایره‌اش قدری وسیع‌تر است و همهٔ امور انسان و کارهایی را که انسان انجام می‌دهد، دربرمی‌گیرد. و اگر خدا بخواهد و توفیق بدهد، دیگر امروز مطلب را نسبت به این مقدمه، تمام کنیم تااینکه به سایر مطالب برسیم.

ریاضت یعنی عمل برطبق رضای الهی نه انجام اعمال شاقه

و این مطلب به‌طورکلی مطرح شد که در مورد ریاضت مطلب آن‌چنان نیست که در بعضی از السنه و افواه و نوشته‌جات دیده و شنیده می‌شود که ریاضت عبارت از یک مسئلهٔ شاق و سخت و مشکلی است که مانند یک غولی در نزد انسان جلوه می‌کند و هر کسی که در راه خدا قدم بردارد، طبعاً باید مصائبی را متحمل شود، باید مشکلاتی را طی کند، به سختی‌ها و صعوباتی باید برسد و چه‌بسا بسیاری از افراد از عهدهٔ انجام این مطالب برنمی‌آیند و لذا به‌طورکلی سیر در راه خدا را از مسیر خود حذف می‌کنند و می‌گویند: این کار ما نیست! این به‌عهدهٔ افرادی است که دارای همت‌ها و زحماتی هستند و تحمل‌ها را می‌توانند داشته باشند! در بعضی از نوشته‌جات و کتاب‌ها هم این برداشت، از ریاضت دیده می‌شود. همان‌طوری‌که إن‌شاءالله اگر توفیق پیدا کنیم، در آخر مبحث راجع به این قضیه توضیحی خواهیم داد که همین نحوه برداشت است که دیدگاهِ راه خدا را نسبت به افراد مشوّه می‌کنند و مبهم جلوه می‌دهند و می‌گویند: «راه خدا این است، بیایید ببینید که این مسائل را دارد، این مشکلات را دارد و خلاصه انسان به این طرف و آن طرف می‌افتد»، همان‌طوری‌که خیلی‌ها در مسئلهٔ مدارست و کنکاش و تحقیقات مسائل فلسفی و کلامی هم همین اشکال را می‌کنند که «فلان کس به مسائل فلسفی پرداخت و ببینید سر از کجا درآورد! فلانی به حکمت و دروس فلسفی پرداخت و اعتقاداتش این‌چنین وآن‌چنان شد! فلان کس در درس‌های حکمت شرکت کرد و بعد قائل به تعدد آلهه و تعدد خدا شد!» خب اگر این‌طور است، همه‌جا همین‌طور است، ما در فقه هم یک‌هم‌چنین مسائلی داریم که فرض بکنید که می‌تواند انسان را به بیراهه بکشاند. علیٰکلّ‌حال آن کسی که نسبت به مسائل اطّلاع ندارد و برداشتش ضعیف است، ممکن است بسیاری از این مسائل، رهزن او باشد، همان‌طوری‌که هست، کسانی که نسبت به مسائل فقهی اطّلاع کافی ندارند، سر از جاهایی درمی‌آورند که خود شما دارید می‌بینید! مطالبی را مطرح می‌کنند که دارید می‌شنوید! افراد غیرمطلع در مسائل فقه، اصول و تفسیر، به نتایجی می‌رسند که سر از کفر و الحاد و حذف بعثت و رسالت و... درمی‌آورند! چرا؟ چون سواد ندارند. آدم نفهم باید برود به درس بپردازد و باید اطّلاعات خودش را قوی کند و باید هر چیزی را برعهدهٔ متخصص همان فن و علم گذاشت.

لزوم عدم اظهار نظر در موردی که نسبت به آن علم نداریم

اگر شخصی پیش بنده بیاید و راجع به یکی از ناراحتی‌هایش صحبت کند که من آنجایم درد

می‌کند، این قسمت قلبم درد می‌کند، حالا من گرچه مقداری سواد پزشکی هم بر فرض داشته باشم، ولی حق اظهار نظر و دارو دادن را ندارم، باید این مطلب برعهدهٔ آن متخصص قرار داده شود، اگر بنده این کار را کردم و او رفت و به این مسئله عمل کرد و به مطلبی مبتلا شد، من نسبت به این مسئله باید پاسخگو باشم و من قاتل خواهم بود! هیچ شکی در این قضیه نیست، یا قاتل هستم یا مضل.

یکی از عادات ما ایرانی‌ها این است که در چند چیز دخالت می‌کنیم، یعنی در این چند قضیه خیلی [اظهار نظر می‌کنیم:]

یکی در قسمت پزشکی است که فرض کنید تا یکی را می‌بینیم که مریض شده می‌گوییم: فلان قرص و دوا را بخور! حالا بعضی‌ها هم از داخل کیسه‌شان، البته سابقی‌ها، یک مشت قرص درمی‌آوردند و می‌گفتند: بخور، من خوردم خوب شدم.

و دیگری در مسائل بنایی است، تا یک جا بنایی می‌شود، می‌گوییم: اینجایش را این‌طوری درست کن، آنجایش را آن‌طوری درست کن.

در اسلام هر فنی باید به متخصص همان فن ارجاع داده بشود، کسی که نسبت به مسائل اطّلاع ندارد، نمی‌تواند در احکام شرعیه‌ای که با فنون مختلف در ارتباط است، فتوا بدهد، کسی که نسبت به مسائل پزشکی اطّلاع ندارد نمی‌تواند نسبت به آن احکامی که با مسائل پزشکی در ارتباط است، فتوا بدهد.

همین الآن که در خدمت یکی از سروران و دوستان و رفقا داشتیم می‌آمدیم، من خدمتشان این مسئله را عرض کردم که یکی از افراد و از مراجع که الآن فوت کرده و در مشهد بود و فرد بسیار معروف و مشهوری بود، یکی از اطبائی که فعلاً حیات دارد و از دوستان ما است، در زمان مرحوم پدر ما هم بود و نسبت به بنده هم خیلی اظهار لطف و محبت دارد، خود ایشان مسئولیتی در سازمان انتقال خون دارد، ایشان خودش داشت به پدر ما می‌گفت و من هم نشسته بودم و گوش می‌دادم، می‌گفت:

ما پیش فلان شخص رفتیم که راجع به مسئلهٔ خون و اهدائش با ایشان صحبت کنیم...

خب در زمان جنگ بود، زخمی‌ها را می‌آوردند و بیمارستان‌ها همین‌طور پر از زخمی‌ها بود و اینها احتیاج به خون و مداوا داشتند و اگر به اینها خون نمی‌دادند، اینها می‌مردند، خب چه‌کار باید بکنند؟ آب که نمی‌شود در رگ اینها کرد!

ما رفتیم راجع به این قضیه با ایشان صحبت کردیم که شما بیایید تبلیغ کنید و ترویج کنید و به افراد بگویید که اینها بیایند خون بدهند، ما الآن از این نقطه‌نظر در مضیقه هستیم.

ایشان گفت: «آقا این چه حرف‌هایی است که شما دارید می‌زنید؟! خون نجس است و تزریق نجس، حرام است و نمی‌شود این کار انجام بشود!»

ما همین‌طور شروع به نگاه کردن کردیم که چه شد؟ ما به کجا آمده‌ایم و این چه مسئله‌ای است؟!

التفات می‌کنید؟! این یک مورد بسیار جزئی است که دارم خدمتتان می‌گویم و برای شما خیلی باعث تعجب است! حالا چه برسد به مسائل دیگر، مطالب دیگر، قضایایی که مربوط به میّت است و چیزهایی که مربوط به مرگ مغزی و امثال‌ذلک و اهدا کردن‌ها است و مطالبی که در این زمینه پیش می‌آید، مسائل مختلف، تغییر جنسیت‌ها و...، ما هزار مسئله داریم که هرکدام از اینها نیاز به فحص دارد، نیاز به دقت دارد، نیاز به مطالعات مستمر دارد، نیاز به تحقیق دارد.

صحبتی را که یک فرد می‌کند و براساس آن صحبت، عکس‌العمل گسترده و وسیعی در جامعه پیدا می‌شود، آن فرد باید به تبعات این مسئله توجه کند، باید عواقبی را که بر این مسئله مترتب می‌شود، در نظر داشته باشد، مطلب فقط مربوط به خود انسان نیست، مسئله‌ای است که ممکن است تمام افراد را دربربگیرد و میلیون‌ها افراد را دربربگیرد و همهٔ آنها نسبت به این قضیه مبتلا باشند.

مکتب اسلام، مکتب عقل‌گرایی و حریت و آزادی

بنابراین نکتهٔ اساسی و مهم در احکام اسلامی و در مبانی اسلام، حرکت کردن و سیر کردن و

انجام دادن کارها برطبق میزان صحیحی است که متقن‌تر از آن موقعیت در شرایط حاضر، برای فرد وجود نداشته باشد، این معیار است. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و ائمّه علیهم‌السّلام با این کیفیت با افراد صحبت می‌کردند و بحث می‌کردند.

چند نفر پیش امام صادق علیه‌السّلام آمدند و راجع به فلان شخص که یکی از دوستانشان بوده و مریض بوده، اظهار تأسف کردند که این شخص نیاز به غسل پیدا کرده بود و مریض بود و افتاده بود و افراد این شخص را بلندش کردند و بردند روی سرش در هوای سرد زمستان آب ریختند و این بنده‌خدا فوت کرد و از دنیا رفت، امام صادق علیه‌السّلام آن‌قدر عصبانی شدند که رگ‌های گردنشان متورم شد، فرمودند: «هلّا تیمَّموا قَتَلَهم الله؛ خدا اینها را بکشد، چرا تیممش ندادند؟ آخر مریض را که غسل نمی‌دهند، مریض را که رویش آب نمی‌ریزند!»[1]

ببینید در مکتب اسلام، مکتب، مکتب عقل‌گرایی است، هر فردی در اینجا می‌داند وقتی که شخص مریض است، باید با مریض حکم مطابق با خود آن را انجام داد نه حکم یک فرد سالم را. یک فرد سالم همه کار می‌تواند بکند، همه کار می‌تواند انجام بدهد، می‌تواند با سرعت چند کیلومتر در ساعت بدود، الآن افراد سالم هستند، در این هوا اگر به آنها بگویند که از اینجا تا آنجا بدوند خب می‌دوند، ولی فردی که الآن یک سکتهٔ قلبی کرده که باید استراحت کند و حتی می‌گویند نشستن هم برایش اشکال دارد و ممکن است که موجب بشود که به آئورت فشار وارد بشود و رگ آئورت به آنوریسم و... مبتلا بشود، حالا اگر به این فرد بگویند که بلند شو، من که می‌دوم تو هم بدو، خوب می‌شوی، خب قدم اول را که برمی‌دارد، می‌افتد و کارش تمام می‌شود، همان قدم اول کار را تمام می‌کند، چرا؟ چون این کار، کار دیوانگان است نه کار عقلا، و اسلام مکتب عقلا است نه مکتب دیوانگان، مکتب جنون، مکاتبی است که دارید می‌بینید! مکتب عقل، مکتب عقل‌گرایی، مکتب آزادی، مکتب حریت، مکتب اختیار، مکتب انتخاب، این مکتب، مکتب اسلام است.

همان خونی که در زمان پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم فایده‌ای نداشت و نجس بود و روایت هم داریم،[2] خب چیزی که نجس است، قابل خرید و فروش نیست و نمی‌شود آن را فروخت، همان خون چون الآن در این شرایط به عنوان یک اصلِ مهم در حیات بشری و در زندگی بشری مطرح است، الآن همان موضوعیت پیدا می‌کند و همان خون ارزش و قیمت پیدا می‌کند. چطور شد که شما دربارهٔ موارد و احکام ثانوی و ضروری، اجازه و اباحیت استفادهٔ از آن مورد حرام را می‌دهید [ولی حالا در مورد خون و اهداء آن این مطلب را در نظر نمی‌گیرید؟!]

فرض کنید شخصی در حال موت است و از تشنگی دارد ازبین می‌رود و آب متنجسی هم در اینجا هست که در شرایط عادی خوردن آب متنجس حرام است، فرض کنید که حالا یک قطرهٔ خونی در آن افتاده و متنجس شده و دیگر خوردن آن حرام است و اگر بخورد معاقب می‌شود، ولی در این شرایط نه‌تنها باید این آب متنجس را بخورد بلکه اگر این آب را نخورد باعث قتل خودش شده است و خدا پدرش را در روز قیامت درمی‌آورد! حالا مدام به خدا بگوید: «من در اینجا از شرب این آب متنجس به‌خاطر حکم خودت و اینکه احکام را بر ما نازل کردی، اجتناب کردم»، خدا می‌فرماید: «آن حکمی را که من برای تو دادم، این حکم را هم دادم، تو آن حکم را می‌گیری و این را نمی‌گیری؟!» چرا؟! چرا باید این‌طور باشد؟! هر حکم و فعل و عملی در زندگی انسان براساس مکتب اسلام، آن

---

[1] ***الکافی***، ج ۳، ص ۶۸:

«عَن جَعفَرِ بنِ إبراهیمَ الجَعفَرِیِّ عَن أبی‌عَبدِاللهِ علیه‌السلام قالَ: "إنَّ النَّبیَّ صلّی الله علیه و آله و سلّم ذُکِرَ لَهُ أنَّ رَجُلًا أصابَتهُ جَنابَةٌ عَلَی جُرحٍ کانَ بِهِ فَأُمِرَ بِالغُسلِ فاغتَسَلَ فَکُزَّ فَماتَ، فَقالَ رَسولُ اللهِ: قَتَلوهُ قَتَلَهُمُ اللهُ إنَّما کانَ دَواءُ العیِّ السُّؤالَ".»

[2] ***الکافی***، ج ۱، ص ۱۵۳؛ ***عوالی اللئالی***، ج ۲، ص ۱۱۰.

ارزشِ ویژۀ خاص خودش را در آن موقع دارد، این در یک زمان این ارزش را ازدست می‌دهد، همین‌که شما می‌خواهید این لیوان آب متنجس را بخورید، یک‌مرتبه دوست شما پیدا می‌شود و می‌بینید در ساک و کیفش آب گذاشته، باید این آب متنجس را زمین بگذارید، تمام شد. قبل از اینکه به این مسئله مبتلا بشوید، خوردن این آب متنجس حرام بود، الآن خوردن این آب متنجس واجب است، پنج ثانیه بعد خوردن این آب متنجس دوباره حرام می‌شود. این مکتب، مکتب اسلام است. تو خود حدیث مفصل بخوان که از این قبیل هزاران هزار مسئله داریم که براساس آن مسئله باید انسان زندگی و اطوار و افعال خودش را بر آن اساس قرار بدهد. و روش بزرگان و عرفا و اهل توحید بر این مسئله بوده، یعنی انضباط و تنظیم و رعایت دقیق در امور افراد هرکدام نسبت به خودشان، در هر وهله‌ای و در هرجایی این مسئله باید رعایت بشود.

لزوم مراجعه به اعلمِ در هر فنی

مرحوم والد ما ـ نمی‌دانم گفتم یا نه؟ ظاهراً خدمت رفقا گفتم ـ ایشان فردی بود که اصلاً فکراً فنی بودند، خب آن به‌جای خود، ولی به‌طورکلی ایشان در هر مسئله و قضیه و نکته‌ای، راه و روشش، انتخاب احسن و اعلیٰ بوده، انتخاب بهترین و بالاترین و دقیق‌ترین مورد. مثلاً ما مریض می‌شدیم، ایشان که نمی‌فرمودند: هرجایی برو! ما در مراجعۀ به طبیب داخلی، باید به بهترین طبیب مراجعه می‌کردیم، اگر چشممان درد می‌کرد، باید در چشم‌پزشکی به بهترین طبیب چشم مراجعه می‌کردیم، در ناراحتی اعصاب باید به بهترین طبیب اعصاب مراجعه می‌کردیم، این مسئله در همه چیز بود.

یکی از اقوام ما، همشیرۀ ما، ناراحتی اعصاب و کمر و... پیدا کرده بود و نیاز به عمل پیدا کرده بود، افراد متخصص زیاد بودند و همه هم خوب بودند، ولی ایشان فرموده بودند: «شما فقط باید به فلان کس مراجعه کنید و حق ندارید به غیر از ایشان به کس دیگری مراجعه کنید» درحالی‌که افراد دیگر که حتی از دوستان هم بودند، خیلی آمادگی و آشنایی و... داشتند که این مسئله را انجام بدهند. چرا؟ برای اینکه این نظام که نظام حق است، نظام توحید است و نظام عرفان است، براساس همان کیفیت نزول فیض پروردگار و وجود در احسن تقویم و بهترین موقعیت قرار گرفته است. در نظام خلقت ﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدۡعُونَ مِن دُونِهِۦ هُوَ ٱلۡبَٰطِلُ﴾[1] یا آیۀ ﴿أَوَ لَمۡ يَتَفَكَّرُواْ فِيٓ أَنفُسِهِم مَّا خَلَقَ ٱللَّهُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ﴾[2] و آیات دیگر در این زمینه، در تمام اینها انسان را در مسئلۀ تکوین به بهترین وجه و به بهترین کیفیت نزول حقیقت وجود دعوت می‌کند. پروردگار متعال حق است و فعل او حق است و تمام عالم براساس آن نظم و ادارۀ دقیق و تدبیر متقن، در این موقعیت قرار گرفته است، پس روی این جهت، بهترین موقعیت تشریع، تربیت، تزکیه، هدایت و ارشاد و راهنمایی، آن موقعیتی است که مافوق و رودست نداشته باشد، انسان باید این وضعیت و این نظام را در فکر، خطور، صحبت و اطوار خودش نهادینه کند، در وجودش باید این نظام را به‌عنوان یک اصل اساسی بپذیرد. وقتی که شخصی می‌خواهد چیزی بنویسد که بماند، باید برود بهترین کاغذ و بهترین قلم را بگیرد که بتواند بنویسد، این که حالا بگوید چیزی می‌نویسم و می‌گذارم، نه، این‌طور نمی‌شود؛ کسی که می‌خواهد صحبت کند، باید تمام جوانب مطالبی را که می‌خواهد بگوید، بررسی کند، آثار سوء و تبعات نامناسبی را که ممکن است براساس این مطلب پیش بیاید، درنظر بگیرد و از آن طرف راه سوء استفادۀ دیگران را ببندد و باید آنچه مورد نظر پروردگار و حق است، بدون ملاحظات شأنی و شخصیتی و اجتماعی، بیان کند، این

---

[1] سوره حج (۲۲) آیه ۶۲. *رساله بدیعه*، ص ۲۶:
«این از آنجاست که خداوند حق است و جز او هر معبودی باطل است.»

[2] سوره روم (۳۰) آیه ۸.

کاری است که او باید به بهترین نحو انجام بدهد. هر شخصی در فن و اشتغال خودش باید بهترین نحو را انجام بدهد. دیگر نیازی به باز کردن این مطلب نیست.

لزوم عمل براساس یقینیات نه براساس حدسیات و خیالات و تصورات

این نظام احسن باید به‌جای نظام حدسیات، گمانیات، خیالیات در ما جایگزین شود. «چون این‌طور خیال می‌کنم و حدس می‌زنم پس الآن این کار را انجام می‌دهم، چون الآن گمان من بر این است پس مطلب این‌طور است»، [این نظام صحیحی نیست.]

شما در بسیاری از نوشته‌جات می‌بینید که مثلاً نویسنده نوشته است: «حدس من این است»! تو غلط کردی که حدست این است! تو که حدست این است برای چه می‌نویسی؟! به یک مطلب برس و وقتی که رسیدی و یقین کردی، دیگر نگو حدس من این است، بگو یقین من این است و می‌نویسم و می‌گویم. این که شما می‌نویسی: «خیال می‌کنم»، تو بیخود کردی که خیال می‌کنی و بعد می‌نویسی! من هم خیلی خیال‌ها می‌کنم! همهٔ افراد خیلی خیال‌ها می‌کنند! تو که در کتابت می‌نویسی: «حدس من این است که این آیهٔ قرآن این معنا را دارد»، تو غلط می‌کنی! از کجا این حدس را می‌زنی؟! آیا درس خوانده‌ای؟! آیا روایات را دیده‌ای؟! آیا جبرائیل بر تو نازل شده است یا با آن عقل پوک و مغز مساوی با حجر می‌آیی و می‌خواهی به قضاوت دربارهٔ این مسائل بپردازی؟! یک فرد مسلمان حق ندارد بگوید: «من خیال می‌کنم، گمان من بر این است، من حدس می‌زنم، این‌طور به‌نظر می‌رسد»، اگر مسئله این است باید بگوید که «این احتمال داده می‌شود، آن مطلب راجح است ولی این احتمال در مقابل، به این دلیل داده می‌شود.» اما این که انسان بیاید بگوید: «گمان من بر این است، این‌طور به‌نظر من می‌رسد، این‌طور خیال می‌کنم» و بعد هم اصلی را بر این اساس قرار بدهد، آن‌وقت چه خواهد شد؟! خب تو که می‌گویی: «خیال من بر این است»، پس دیگر نگو باید این کار را کرد، بگو همین، و این مرتبه در مرتبهٔ خیال می‌ماند و اشکال ندارد، ما هم مثل هزارها تخیلی که هست، این را هم در کنار آنها می‌گذاریم.

تو که می‌گویی: «نظر من بر این است»، شش میلیارد جمعیت دنیا دارند نظر می‌دهند، تو هم شش میلیارد و یکمی می‌شوی دیگر؛ تو که می‌گویی: «تخیل من بر این است»، این همه مردم دارند خیال می‌کنند شما هم همین‌طور، مثل یکی از آنها خیال کن، ولی براساس این که «گمان من بر این است» آن‌وقت می‌گویی «پس باید این کار را بکنی»! این چه شد؟! قضیه چه می‌شود؟! معلوم می‌شود که این فرد مریض است! فردی که مریض است آن مطلب محکم، متقن، قابل قبول‌تر و به واقع نزدیک‌تر را، چون با فکرش نمی‌سازد ـ اینهایی که عرض می‌کنم همه در مرتبهٔ ریاضات است که الآن توضیحش را خواهم داد ـ کنار می‌گذارد و سراغ یک مطلب ضعیف، غیرمعتبر، غیرصحیح، ناقص و واهی می‌رود و آن را می‌گیرد و در کنار این مطلب قوی می‌نشاند و آن حکمی را که باید به آن حکم برسد، بر این مسئله بار می‌کند! این جنون است، این فرد دیوانه است، دیوانه چه‌کار می‌کند؟ همین کار را می‌کند.

علوم تجربی در بستر تغییر و تحول

الآن یک پزشک چه‌کار می‌کند؟ کاری که الآن یک پزشک می‌کند چیست؟ الآن این همه دوستان در اینجا هستند که همه پزشک هستند، خب اینها چه‌کار می‌کنند؟ آیا یک کدام از این دوستانی که در اینجا هستند، به آن مطالبی که فرض کنید ده سال پیش خوانده‌اند توجه می‌کنند؟! امکان ندارد. هر روز باید به مطالب، کشفیات و مقالات جدیدی که به‌عنوان نزدیک‌تر به یقین مطرح است، عمل کند، چون بالأخره این علوم تجربی، همه در حال و در بستر تغییر و تحولات است، این یک چیز مشخصی است، ظهور بستر تغییر در علوم تجربی، از همه چیز بیشتر است.

لزوم عمل برطبق نظریات و کشفیات جدید، در علوم تجربی و مادی

همین عقل بدون اینکه نیاز باشد که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم به او بگوید، شما بدون

اینکه نیاز داشته باشید که از امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف برایتان دستور بیاید، بدون اینکه نیاز داشته باشید که از امام صادق علیه‌السّلام برایتان روایتی بیاید، عقل شما می‌گوید: من نمی‌توانم به آنچه ده سال پیش در این دانشگاه خواندم، اعتماد کنم، من الآن نمی‌توانم به آنچه پانزده سال پیش یا سی سال پیش خواندم، اعتماد کنم، باید ببینم تکنیک جدید، تکنولوژی جدید، اطّلاعات جدید، پیشرفت جدید که براساس تجربه و امتحان است، این تکنیک، امروز چه راهی را در پیش پای من می‌گذارد. آن روشی را که سابق با آن روش عمل و جراحی می‌کردم و امروز آن روش نسخ شده است و روش بهتر با ضایعه و وقت و تبعات کمتر مطرح است، آیا می‌توانم این روش جدید را رها کنم و به آنچه قبلاً در چهل سال پیش در اینجا یا جای دیگر خواندم عمل کنم؟! اگر شخصی این کار را بکند، او دیوانه است، خیلی صریح بگویم که دیوانه است! تمام شد، دیوانه است، نباید پیشش بروید، نباید به او مراجعه کنید.

حالا اگر فردی به همین مسئله عمل کند، [یعنی به روش جدید عمل کند،] ما به او چه می‌گوییم؟ آیا امام زمان گفته که این کار را بکن؟! آیا پیغمبر گفته یا دستور داده که این کار را بکن یا نه، این نیاز به دستور ندارد؟ این، دستور نمی‌خواهد، این چیزی که به جای گچ در اینجا (سر) هست، این سلول‌ها به من می‌گوید که «شما الآن باید این عمل را انجام بدهید»، عقل من، عقل آدمی و عقل انسان به من می‌گوید که «شما باید این روش را در پیش بگیرید»، فکر من می‌گوید که «باید این مسئله را در پیش بگیرید»، من نیاز به دستور امام زمان ندارم.

کراهت داشتن مرمت کردن قبور بعد از خراب شدن آنها بر اثر مرور زمان

بله امام زمان فرموده و بالاترش را هم فرموده است. پیغمبر فرموده و بالاترش را هم فرموده است، پیغمبر برای سعدبن‌معاذ یک قبر کندند و بعد شروع کردند به مرمت کردن قبر و این که سنگ و لحد و... را چیدن، اصحاب گفتند: «یا رسول‌الله شما که گفتید قبر را مرمت نکنید!»

وقتی که قبر خراب می‌شود، کراهت دارد که انسان دوباره آن قبر را بسازد، وقتی که انسان در قبرستان، سنگ قبر را می‌گذارند، حالا چه سنگ بگذارند یا نگذارند، بعد از مدتی باران می‌آید و در اثر تغییر و تحولات محیط و...، این سنگ تغییر پیدا می‌کند، کراهت دارد که شما دوباره این سنگ را عوض کنید. اگر سنگ شکسته، قبر تسطیح شده، آثارش را ازدست داده، همان‌طور رهایش کنید.

قبرستان‌ها باید منبّه و مذکِّر باشند نه محلی برای تفریح و تفرّج

آن وضعیت قبرستان باید برای فردی که وارد آن قبرستان می‌شود، منبِّه باشد، چکشی باشد که بر مغزش فرود می‌آید، نه باغ و بوستان و کنار نهر آب و بقیهٔ مطالب! قبرستان باید مذکِّر باشد که شخصی که وارد قبرستان می‌شود بداند که فردا نوبت او است، امروز این شخص سر جنازه را گرفته و تشییع کرده، فردا می‌آیند و سر جنازهٔ همین شخص را می‌گیرند و همین شخص را در همین‌جا می‌آورند و دفن می‌کنند و همین کاری که این شخص دارد می‌کند و الآن فاتحه می‌خوانند، فردا می‌آیند و برای این شخص فاتحه می‌خوانند، دو سه روز هم مجلسی تشکیل می‌دهند و بعد هم خداحافظ شما! بلند می‌شوند می‌روند دنبال کار و زندگی خود و به تقسیم غنائم می‌پردازند. اما ابتدای مطلب وقتی که قبر درست می‌شود، باید قبر درست ساخته بشود، الآن بدن در این قبر گذاشته شده، الآن اگر بخواهد قبر روی بدن خراب بشود خب باید درست بشود، در آن بحثی نیست، الآن این بدن در اینجا قرار گرفته، چه‌کار کنیم؟ آیا همین‌طوری چندتا بیل خاک بریزیم و برویم دنبال کارمان؟! نه، این‌طور که نمی‌شود، باید لَحْد درست کرد، (لحَد غلط است)، آجر در کنارش گذاشت، روی قبر را پوشاند که خاک روی این بدن نریزد، قبر باید مسقّف باشد، بعد آن‌وقت باید خاک را ریخت.

لزوم نصب‌العین قرار دادن آیات و روایات و عمل برطبق آنها

به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفتند:

«شما که به ما فرمودید: قبر را مرمت نکنید، پس چرا خودتان دارید این کار را می‌کنید؟!»

کلام پیغمبر را ببینید! این کلمات را باید نوشت و در همه‌جا نصب کرد، باید این کلام را در سازمان‌ها گذاشت، به‌جای حرف من و امثال من باید کلام رسول خدا را نوشت و در هر سالن و اداره و مجتمع و خانه و اطاقی نصب کرد.

حضرت فرمودند: «رَحِمَ اللهُ مَن صَنَعَ شیئاً فأتقَنَه؛ **خدا رحمت کند کسی را که اگر می‌خواهد کاری را انجام بدهد، آن را درست انجام بدهد.**»[1]

اگر ما به این کلام عمل می‌کردیم، آیا این‌قدر مصائب داشتیم؟! آیا این‌قدر بیچارگی‌ها در دنیا بود؟! آن کسی که می‌خواهد برود پشت آن میز بنشیند، شخصی باشد که بتواند آن کار را انجام بدهد، کننده‌اش باشد، اگر این کار انجام می‌شد [آیا ما این مصائب را داشتیم؟!] آن کسی که دارد فتوا می‌دهد کسی باشد که اهلیت فتوا را داشته باشد، آن کسی که دارد برای مریض نسخه می‌نویسد، کسی باشد که نسبت به آن نسخه جزم و قطع داشته باشد، بصیر باشد، مطلع باشد و معلوماتش به‌روز باشد، [اگر این‌طور بود،] چقدر آمار ضایعات پایین می‌آمد و کم می‌شد؟ چقدر مبالغ و هزینه‌ها در جای خود مصرف می‌شد و این همه مصائب نبود؟ آن کسی که می‌خواهد خانه‌ای بسازد، اگر معمار نیست و بنّا است، نیاید به آن شخص بگوید که من معمار هستم، بنّا هستی برو بنّایی بکن، آجر را روی هم می‌گذاری، سقف می‌زنی، چه می‌کنی، ولی دیگر نگو من معمار هستم؛ آن شخصی که کارگر است نیاید بگوید من بنّا هستم، و همین‌طور و همین‌طور.

اگر ما این کلام رسول خدا را بنویسیم و در اطاقمان، کلاسمان، سازمانمان و اداره‌مان بگذاریم، [دیگر این همه مشکلات نداشتیم.] در همه‌جا این کلام را بگذاریم که «رَحِمَ الله مَن صَنَعَ شَیئاً فأتقَنَه»؛ هر کاری را که می‌خواهی انجام بدهی درست انجام بده، می‌خواهی مقاله بنویسی، تا احتمال می‌دهی که این مقاله‌ات، این نظریه‌ات و این پیپری[2] را که می‌خواهی منتشر بکنی، ممکن است که شخص دیگری در آن نقطهٔ دنیا راجع به این قضیه نظری داده باشد، نگو ولش کن، نه، برو آن را هم ببین، برو آن را هم نگاه کن. حکمی را که می‌خواهی بکنی، اگر می‌بینی فلان شخصی که مورد نظر است، فکرش مورد تأیید است، کلامش مورد توجه است، احتمال دارد که در این قضیه نظری داده باشد، برو از کتابخانه کتاب را بردار و نگاه بکن و نظر او را هم ببین، بعد نظر بده. نسبت به همه چیز، در همه‌جا، این مسئله هست.

و کسی هم که نسبت به قضیه اطّلاع ندارد و نسبت به مسئله، آن بصیرت کافی را ندارد، خودش را جلو نیندازد. کسی که نسبت به مطلبی، تمام جوانبِ آن را بررسی نکرده، دلیلی ندارد که بیاید نسبت به آن نظر بدهد. این چیست؟ این قانون اسلام است، این را ریاضت می‌گویند، ریاضت یعنی این، ریاضت یعنی «رَحِمَ الله مَن صَنَعَ شَیئاً فأتقَنَه»؛ کاری را که می‌خواهی انجام بدهی آن کار را درست انجام بده.

وقتی که می‌آیند به شما می‌گویند که «فلان کس، فلان خلاف را کرده»، یک‌دفعه گوشیِ تلفن را برندار و هر فحشی که هست نثارش کن! شاید این شخص اشتباه کرده، شاید اشتباه شنیده، شاید به او عوضی گفتند، فوراً «رَحِمَ اللهُ مَن صَنَعَ شَیئاً فَأتقَنَه» را در ذهنت بیاور. این که می‌گویم این کلام را بنویسیم برای همین است. تا شخص یک‌همچنین حرفی می‌زند، بگو پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم این را فرموده، تا این را گفتی یک‌دفعه گوشی را زمین می‌گذاری، یک‌خرده در فکر می‌روی، می‌گویی: «بروم تحقیق کنم، شاید این اشتباه کرده؛ بروم ببینم آیا اصلاً این حرف درست است یا نه؟ ای بابا این کجا و آن کجا؟! اصلاً ۱۸۰ درجه تفاوت می‌کند، مسئله به این کیفیت است، مطلب این است.» این را

---

[1] ***الکافی***، ج ۳، ص ۲۶۲؛ ***الأمالی***، شیخ صدوق، ص ۳۸۴؛ ***شواهد التنزیل***، ج ۱، ص ۵؛ با قدری اختلاف در مصادر.

[2] Paper: مقاله، روزنامه. (محقق)

که من دارم خدمتتان عرض می‌کنم، این نتیجهٔ سال‌ها تجربه‌ای است که من در خدمت بزرگان در ارتباط با صدها نفر از شاگردانِ این بزرگان داشتم.

قضیه‌ای اتفاق افتاده بود، حالا دیگر بازش نمی‌کنم، فقط به‌عنوان نتیجه عرض می‌کنم، در زمان مرحوم آقا قضیه‌ای اتفاق افتاده بود و در آن قضیه، مسئله در بین افراد خیلی بالا کشیده شده بود، این بگو و آن بگو! ما هرچه به این مسئله فکر کردیم و توجه کردیم دیدیم قضیه نباید این‌طور باشد، این مطلب نباید این‌طور باشد، خب ما می‌دانستیم که خصوصیات مرحوم آقا چیست، به اخلاق، رفتار و کلماتشان اطّلاع داشتیم، دیدیم این قضیه به ایشان نمی‌آید، این مسئله به ایشان نمی‌خورد، ولی همه‌جا پخش است و همه‌جا دارد گفته می‌شود [که «نظر ایشان این بوده»!] آن‌وقت این مطلب هم مطلبی بود که فقط یک مسئلهٔ عادی نبود، در اینجا آبروی افراد، مسائل خانوادگی و ارتباطات مطرح بود، این‌طور نبود که فقط یک مسئلهٔ عادی باشد که انسان از کنارش بگذرد، ما رفتیم راجع به این قضیه تحقیق کردیم، این مسئله را گرفتیم و رفتیم تا به آن منبع و منشأش رسیدیم که او دیگر این قضیه را بلاواسطه از مرحوم آقا نقل کرده بود، به آن واسطه رسیدیم، گفتم: فلانی این قضیه چیست؟ این مطلبی را که شما دارید می‌گویید چیست؟ گفت:

> بله این مسئله این‌طور بوده و فلان بوده و ایشان بعد از اینکه من این حرف را گفتم، خندیدند و تأیید کردند و گفتند که «این مسئله درست است.»

گفتم: خب تا اینجایش ما به این مسئله رسیدیم، آیا ایشان فقط خندیدند یا بعد از خنده هم کلامی را گفتند؟ فکری کرد و گفت: «نه»، گفتم: حتی یک کلمه هم حرف نزدند؟ گفت: «نه»، گفتم: خب فهمیدم قضیه چیست، ایشان فقط یک خنده انجام دادند، حرفی گفته شده و خنده‌ای هم در روی این مسئله آمده، حالا این خنده به‌عنوان تأیید این مطلب تلقی شده و بعد هم همه‌جا پخش شده که بله، آقا نظرشان نسبت به این قضیه این است، و همه هم دارند می‌گویند.

من سراغ مرحوم آقا رفتم و گفتم: آقا یک‌هم‌چنین قضیه‌ای هست و خلاصه صحبت در این است که شما تأیید کردید، فرمودند: «آیا من تأیید کردم؟! من کجا تأیید کردم؟!» گفتم: می‌گویند: «یک‌هم‌چنین صحبتی شده و برای شما نقل شده و بعد هم شما خندیدید و این خنده را حکایت از تأیید شما گرفتند.» فرمودند:

> من به حرفِ این خندیدم نه‌اینکه این خندهٔ من حکایت از تأیید باشد، من به این حرفِ پوچ ـ البته ایشان پوچ نگفتند حالا من می‌گویم، خب پوچ در آن بود دیگر ـ خندیدم و مطلب دیگری را نگفتم.

خب شاید ایشان صلاح نمی‌دانند که مسئله‌ای بگویند و چیزی را مطرح کنند، حالا شما نگاه کنید ببینید ما در تخیل تا کجا می‌رویم! آن ولیّ‌خدا اصلاً دارد به این حرف می‌خندد ولی این شخص می‌گوید: «ایشان با این خنده تأیید کرده»! این قضیه ۱۸۰ درجه با [آنچه در بین همه مطرح شده، تفاوت می‌کند،] رفتیم گفتیم: بابا نکنید، این کارها را نکنید، ما رفتیم تحقیق و بررسی کردیم و فهمیدیم قضیه چیست و مسئله به کجا ارتباط دارد؟! یعنی یک تخیل، یک جریان به‌وجود آورد! یک تخیل!

کجا شد آن ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِۦ عِلْمٌ إِنَّ ٱلسَّمْعَ وَٱلْبَصَرَ وَٱلْفُؤَادَ كُلُّ أُوْلَٰٓئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْـُٔولًا﴾؛[1]

«جایی که علم نداری پا مگذار، جایی که یقین نداری حرکت نکن»، کجا شد؟ این که آیهٔ قرآن است، آن هم که کلام پیغمبر بود، این یک قضیه، و قِس علیه فعلَلَ و تَفَعلل! انسان باید همین‌طور در هر مطلبی و در هر قضیه‌ای این آیهٔ قرآن و کلام پیامبر را مرام خودش قرار بدهد، این ریاضت می‌شود.

این که می‌گویند: «ریاضت، یک اصطلاح و کار من‌درآوردیِ عرفا و صوفیه است و ما در شرع

---

[1] سوره إسراء (۱۷) آیه ۳۶. *الله شناسی*، ج ۳، ص ۳۳۶:

«و پیروی مکن از آنچه را که بدان علم و یقین نداری! زیرا تحقیقاً گوش و چشم و فکر، از آنچه را که بدون یقین پیروی شده‌اند، مورد بازخواست و مؤاخذه قرار خواهند گرفت.»

نسبت به این مسئله اثری و مطلبی نداریم»، این مطلب از جملهٔ چرندیات محض است که اصلاً نباید به این حرف توجه کرد.

ریاضت یعنی عمل برطبق رضای الهی

ریاضت در اصطلاحِ اهل معرفت و اهل معنا و عرفان و توحید یعنی قدم گذاشتن در هر جایی که انسان نسبت به رضای پروردگار در آنجا اطمینان دارد، این معنا، معنای ریاضت شد. حالا بر این اساس، تمام احکام شرع و تمام برنامه‌های اخلاقی و سلوکی و تربیتی‌ای که از ناحیهٔ شرع توسط رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و معصومین علیهم‌السّلام به‌دست ما رسیده است، تمام آنها ریاضت می‌شود.

پس مسلمان یعنی چه کسی؟ یعنی کسی که اهل ریاضت است؛ شیعهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام چه کسی است؟ آن کسی است که اهل ریاضت است؛ چه کسی دنبال ائمه علیهم‌السلام می‌رود؟ آن کسی که اهل ریاضت است. چه کسی از مکتب امام علیه‌السّلام تخطی می‌کند؟ آن کسی که نمی‌خواهد اهل ریاضت باشد، آن کسی که می‌خواهد سلیقهٔ خود را بر اراده و اختیار امام علیه‌السّلام ترجیح بدهد، پس او اهل ریاضت نیست، آن کسی که می‌خواهد فکر خود را به منصهٔ ظهور برساند و بدون توجه به رسیدن به عمق مسئله، می‌خواهد قدمی بردارد، آن کیست؟ آن فردی است که راهش خلاف است، وقتی که راهش خلاف است پس اهل ریاضت نیست، اهل عمل به دستور نیست.

ریاضت در اصطلاحِ اهل توحید یعنی قدم گذاشتن در هرجایی که انسان نسبت به رضای خدا در آنجا مطمئن باشد.

مرحوم آقا می‌فرمودند:

> من وقتی که در نجف بودم با یکی از بزرگان از علماء نجف در این مسئله صحبت کردم و بحث کردم که انسان باید تمام امور خود را براساس رضای الهی و مصلحت الهی و اختیار و ارادهٔ الهی قرار بدهد ولی او می‌گفت: «نه‌خیر! انسان در بعضی از اوقات باید اعمال خود را بر مصالح اجتماعی و شخصی مترتب کند»!

پس معلوم می‌شود ایشان (مرحوم آقا) شیعهٔ امیرالمؤمنین است و او (آن عالم نجف) شیعهٔ عمربن‌خطّاب است! چرا؟ چون این (مرحوم آقا) می‌گوید: «باید جایی رفت که امام علیه‌السّلام گفته باشد، هر قدمی را که می‌خواهد بردارد باید در آنجایی باشد که امام گفته باشد.» ما یقین نداریم، بسیارخوب، خدا هم از ما یقین نخواسته، حداقل نزدیک به یقین را که خواسته. در آنجایی که یقین داریم، امر صریح داریم، امام علیه‌السّلام کنار ما است و فرموده که «این کار را بکن»، تمام شد، فضولی موقوف، در آن مسائلی که یقین نداریم، خدا در اینجا (مغز ما) آهک نگذاشته است، خدا در اینجا سیمان و مس قرار نداده است، در اینجا سلول‌های عصبی قرار گرفته، خیال نکن که در مغزت گچ است، اینها (سلول‌های عصبی) را به‌کار بینداز، خدا هم کمکت می‌کند، آنچه مورد نظر الهی است [به تو الهام می‌شود،] تو دل خودت را با خدا صاف کن، خودت را گول نزن، خودت را فریب نده، به‌خاطر دق‌ودلی‌هایی که از بعضی‌ها داری حق را کنار نگذار، به‌خاطر بعضی از خلاف‌هایی که می‌بینی و هست، پایت را روی واقعیت نگذار، به‌خاطر آنچه می‌بینی که مخالف است، امام را از مرتبهٔ امامت ساقط نکن، امام علیه‌السّلام امام است چه من خلاف کنم او امام است، چه من عملم صحیح باشد، باز هم او امام است، او را نباید از موقعیتش پایین کشید به‌خاطر خلافی که من دارم انجام می‌دهم، نباید موقعیت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را زیر سؤال برد به‌خاطر بعضی از مطالبی که در این‌طرف و آن‌طرف دیده می‌شود، نباید مقام معصوم را تحت‌الشعاع مسائلی قرار داد که به‌نظر خلاف می‌رسد، معصوم علیه‌السّلام معصوم است و در طهارت مطلقه است تا خدا خدایی می‌کند، ولی من معصوم نیستم، من در طهارت نیستم، من به مقام طهارت نرسیده‌ام. من نمی‌توانم خودم را به‌جای معصوم قلمداد کنم، با این کار فقط آبروی خودم را می‌برم، من نمی‌توانم خودم را به‌جای معصوم قلمداد کنم!

توضیح و شرحی راجع به آیات شریفهٔ ۱۸ تا ۲۰ سورهٔ مبارکهٔ اسراء

بنابراین در متابعت از مکتب حق و متابعت از مکتب اسلام و متابعت از مکتب تشیّع، ملاک، حق است و بس، تمام شد. ملاک، رضایت الهی است و بس، ملاک و مناط، مسائل شخصی و خودی نیست که این خودی است و آن غیرخودی! ملاک، فقط اطاعت و دیدن و متابعت از آن واقعیت است، اگر ما آن ملاک را انجام بدهیم خدا هم ما را کمک می‌کند، اگر در آن راه باشیم، خدا کمک می‌کند، اگر در آن مقام باشیم خدا تأیید می‌کند، رها نمی‌کند. [اما اگر ما در راه خدا نباشیم،] خدا می‌فرماید: خب تو در راه من نیستی، حالا من هم این طرفی کمکت می‌کنم! پس من شیطان را برای چه خلق کردم؟ برای اینکه بیاید کمکت کند! اگر نمی‌خواهی آن راه (راه حق) را بروی، نرو عزیزم، من هم این راه (راه باطل) را به تو نشان می‌دهم، افرادش را هم برایت می‌فرستم که خودت نمی‌بینی، می‌بینی الآن این فکر در ذهنت آمد، بدبخت، بیچاره خبر نداری این فکر از کجا آمد! می‌روی می‌بینی یک راه دیگر برایت باز شد، «بَهبَه عجب!» یک گناه دیگر برای تو آماده شد، بستر و شرایطش آماده شد! آیا خدا این شرایط را آماده کرده؟! نه آقاجان! ما داریم، ما هر دو شکلش را داریم، جبرائیل، ملائکه، نفوس روحانی، نفوس مجرد و نورانی‌اش را داریم، شیطان، ابالسه و جنود شیطان را هم داریم، اینها را که بیخود خلق نکردیم، اینها را برای تو خلق کردیم که بیایند کمکت کنند، آیا کمک نمی‌خواهی؟ آیا می‌خواهی تنهایی انجام بدهی؟ همهٔ اینها را ما درست کردیم؛ ﴿كُلًّا نُّمِدُّ﴾ خدا خودش تصریح کرده، این آیه هم از آیه‌هایی است که باید بنویسیم، پس همهٔ آیات قرآن و همهٔ روایات ائمّه علیهم‌السلام را باید بنویسیم! واقعاً هم همین‌طور است.

شما یک روایت از ائمّه به من نشان بدهید که قابل نوشتن نباشد، یک روایت! من ده‌تا کتاب می‌نویسم، به اندازهٔ یک جو قیمت ندارد، چرا؟ چون من که امام نیستم. کلام امام علیه‌السلام، کلام است، سخن معصوم علیه‌السلام، آخرین سخن است و بس. و هردوی اینها (آیات و روایات) از ناحیهٔ الهی است، آن به یک قسم و کلام امام علیه‌السلام به قسم دیگر. شما این *نهج البلاغه* را بردارید نگاه کنید، آیا واقعاً می‌شود انسان در این *نهج البلاغه* فکر بکند و تکان نخورد و زیر و رو نشود؟! آن کلمات قصارش، آن مطالب آخرش، همه‌اش دیگر، توحیدی و غیرتوحیدی و اجتماعی و اخلاقی، [همهٔ اینها انسان را زیر و رو می‌کند.]

﴿كُلًّا نُّمِدُّ هَٰٓؤُلَآءِ وَهَٰٓؤُلَآءِ مِنْ عَطَآءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَآءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا﴾[۱] آیات قبلی‌اش می‌فرماید: ﴿مَّن كَانَ يُرِيدُ ٱلْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُۥ فِيهَا مَا نَشَآءُ لِمَن نُّرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُۥ جَهَنَّمَ يَصْلَىٰهَا مَذْمُومًا مَّدْحُورًا * وَمَنْ أَرَادَ ٱلْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُوْلَٰٓئِكَ كَانَ سَعْيُهُم مَّشْكُورًا﴾[۲] به‌قول مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ «انسان این آیات را که می‌خواند، بندبند تَنِ او به لرزش می‌افتد!» خدا می‌فرماید: «خیال نکن ما فقط توفیق رفتن به بهشت و سعادت و رضا را به تو دادیم، تو اگر آن طرف هم بیفتی، ما

---

۱ سوره اسراء (۱۷) آیه ۲۰. ***معاد شناسی***، ج ۵، ص ۲۳۴:

«و همه را مدد و کمک می‌نماییم، چه این دسته را و چه آن دسته را؛ و عطای پروردگار تو ای رسول ما ممنوع و مقیّد نیست.»

۲ سوره اسراء (۱۷) آیه ۱۸ و ۱۹. ***معاد شناسی***، ج ۸، ص ۲۰۸:

«هر کس که رویّه و مرامش این باشد که طالب دنیای عاجل و زودگذر باشد، ما آن مقداری را از دنیا که بخواهیم، نسبت به کسانی که بخواهیم می‌دهیم؛ لیکن سپس به‌دنبال آن جهنّم را برای او قرار داده‌ایم که به‌طور مذموم و مطرود به آتش آن می‌رسد؛ و ملامت شده و دور افتاده در آن می‌سوزد. و کسی که آخرت را طلب کند، و کوشش کافی و وافی برای ورود به آن به‌جای آورد، و از روی ایمان و ایقان باشد، البتّه سعی و کوشش آنها در نزد خداوند مشکور است.»

چهارنعله دنبالت می‌دویم، تو اگر بخواهی آن طرف بیفتی، ما همچنین تو را سُر می‌دهیم که با سرعت دویست کیلومتر سر بخوری! هر دو هست؛ ﴿مَّن كَانَ يُرِيدُ ٱلۡعَاجِلَةَ﴾؛ «کسی که این دنیا را بخواهد...» عاجل یعنی همین دنیا، از عجله می‌آید، همین الآن. «کسی که این دنیا را بخواهد، ﴿عَجَّلۡنَا لَهُۥ فِيهَا مَا نَشَآءُ لِمَن نُّرِيدُ﴾ ما برایش تهیه می‌کنیم ولی نه‌اینکه دیگر بخواهد زمین و زمان را به هم بریزد، [نه، به آن حدی که ما بخواهیم برایش آماده می‌کنیم.»]

بله بنده هم می‌خواهم الآن تمام کرهٔ زمین در اختیار بنده باشد و بنده حاکم و سلطان اقیانوسیه و آمریکا و آفریقا و استرالیا و... باشم، فقط به اینجا هم که اکتفا نمی‌کنم، می‌خواهم ماه و خورشید را هم بگیرم و منظومه و سیارات و افلاک و همه را بگیرم، حد یقفی که ندارد، می‌خواهم همه‌جا را بگیرم! نه، این خبرها نیست، حدّی برایت گذاشتیم، تا بخواهی از این حد تجاوز کنی یک عزرائیل اینجا داریم، پشت اطاق ایستاده، فرض بکنید افرادی در آنجا داریم، تو می‌خواهی فرض بکن بروی فلان‌جایی را هم که در آنجا هست بگیری! خب برو بگیر! نه آقاجان! خیلی مانده بروی بگیری، قضیه این‌طور هم نیست، نه! در آن حدی که می‌خواهی تو را جلو می‌بریم اما نه‌اینکه بخواهی به همهٔ آنچه هست برسی، بالأخره دنیا هم نظام دارد، ما که نظام زمین را در دست تو نگذاشتیم که صبح که بلند شدی، هرچه نوشتی، ملائکه هم همان را اجرا کنند! نه‌خیر، این خبرها نیست، این‌طور نیست، هر چیزی در این دنیا حساب و کتاب دارد، در محدودهٔ گرفتاری‌های خودت که باید به آن حدی برسی که در ضلالت و گمراهی مُهر به تو زده بشود، در آن حد کمکت می‌کنیم، ولی نه‌اینکه بخواهی همه‌جا را خراب کنی!

﴿عَجَّلۡنَا لَهُۥ فِيهَا مَا نَشَآءُ لِمَن نُّرِيدُ﴾؛ برای هر کسی که بخواهیم این کار را انجام می‌دهیم ولی هر کسی را هم که نخواستیم، نه. بعدش چیست؟ ﴿ثُمَّ جَعَلۡنَا لَهُۥ جَهَنَّمَ﴾؛ بعدش معلوم است دیگر، کسی که بخواهد به میل و سلیقه و اختیار و هوس خودش در این دنیا بگذراند، فردایی هم هست؛ این برای اینها است. از آن طرف: ﴿وَمَنۡ أَرَادَ ٱلۡأٓخِرَةَ﴾؛ «و کسی که آخرت را بخواهد»؛ کسی که رضای ما را بخواهد، کسی که بخواهد در ریاضت قدم بردارد، کسی که بخواهد شیعهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام باشد، کسی که بخواهد مطیع امام زمانش باشد، این شخص: ﴿وَسَعَىٰ لَهَا سَعۡيَهَا وَهُوَ مُؤۡمِنٞ﴾؛ «و سعی‌اش را هم انجام بدهد و تلاشش را هم بکند و ایمان هم داشته باشد»، ﴿فَأُوْلَٰٓئِكَ كَانَ سَعۡيُهُم مَّشۡكُورٗا﴾؛ «ما سعی اینها را بی‌جواب نمی‌گذاریم».

معیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام با همهٔ افراد خواهان مرام حق و حقیقت در هر زمان و مکانی

بعد چه؟ ﴿كُلّٗا نُّمِدُّ﴾؛ «ما هم اینها را راه می‌اندازیم و هم اینها را راه می‌اندازیم»، اینها را راه می‌اندازیم، چه کسی را برایشان می‌فرستیم؟ جبرائیل و میکائیل را می‌فرستیم، ملائکهٔ در تحت فرمانشان را می‌فرستیم که بروید کمکش کنید، تا این فکر خراب می‌خواهد بیاید، فکرش را برگردانید، این راه را در سرش بیندازید، این فکر را در قلبش بیندازید، این خطور را برایش انجام بدهید، تا نشستند دارند با او حرف می‌زنند که فکرش را برگردانند، یک‌دفعه یکی از آن وسط می‌آید و آن را خراب می‌کند، آن کسی که از آن وسط آمده، از آنجا آمده! وقتی که از آنجا بیرون می‌رود یک‌دفعه این فکر می‌آید که حالا این حرف‌هایی که این چند نفر به من زدند، آیا درست بود؟! نگاه می‌کند می‌بیند نه، درست نبود. چه کسی این کار را انجام داد؟ جبرائیل. ما او را فرستادیم. شما خیال می‌کنید جبرائیل فقط بر پیغمبران نازل می‌شدند؟! نه‌خیر، جبرائیل بر تک‌تک افرادی که بخواهند در راه خدا بروند، نازل می‌شود. ما

جبرائیل را می‌فرستیم، ملائکهٔ تحت فرمانش را می‌فرستیم.

جبرائیل ملک چیست؟ ملک علم است، او را می‌فرستیم که آن راه صحیح را نشان بدهد، آن وسوسه‌ای را که دیگران انجام دادند، آن وسوسه را قطع کند، آن وسوسه و افکار و شایعات و هوس‌ها و نفسانیات را که عدهٔ بسیاری إلی‌ماشاءالله در آن گرفتار هستند، باطل بکند و همهٔ آنها را با آن تیغ برّندهٔ حق و برهان قاطع، به کنار بزند. فکرش را سالم و درست می‌کنیم، نیتش را نیت خالص می‌کنیم، چرا؟ چون گفته من می‌خواهم در راه علی علیه‌السلام بروم، گفته من می‌خواهم شیعهٔ علی باشم، بسیارخوب، آیا امیرالمؤمنین، همین، تمام شد؟! آیا امیرالمؤمنین فقط ۱۴۰۰ سال پیش بود؟! نه، امیرالمؤمنین همین الآن هست، ساعت یازده و دوازده دقیقه، همین الآن هست، با تک‌تک افرادی که در این حال هستند، با تک‌تک افراد هست ـ دیگر آخر مطلب را امروز گفتم ـ امیرالمؤمنین با تک‌تک افرادی که در این مرام قدم برمی‌دارند، معیت دارد و جدا نمی‌شود. این دوتا انگشت من از هم جدا شد ولی او چه؟ او جدا نمی‌شود.

او چه زمانی جدا می‌شود؟ وقتی که انسان بخواهد از این طرف برود، هشدار اول را می‌دهند، هشدار دوم را می‌دهند که مواظب باش! دیدی دیروز این کار را کردی؟! دیدی دو یا سه ماه پیش یک‌همچنین قضیه‌ای اتفاق افتاد؟! به تو گفتیم! به تو رساندیم! مطلب را به تو گفتیم! می‌گویی: حالا ولش کن، حالا ببینیم، مدام رد می‌کنیم، بلد هستیم رد کنیم، رد می‌کنی، رد می‌کنی، یک‌دفعه امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرماید: «خداحافظ شما، من می‌روم.» چه کسی می‌آید؟ حضرت عمر تشریف می‌آورند! او به‌جای امیرالمؤمنین می‌آید! یا علی باید باشد یا عمر! نفر سومی وجود ندارد. او هم که بحمدالله تا بخواهیم جنودش، إلی‌ماشاءالله هستند! شیطان یکی از جنودش است، شیطان و جنودش و لشگریانش و...، همهٔ اینها را برمی‌دارد و به کمک ما می‌آید که «بفرما آقاجان، حالا که دست از علی برداشتی، حالا من می‌آیم راهت را باز می‌کنم! موانع را از جلوی پایت برمی‌دارم! اگر تو بخواهی یک قدم برداری، ده‌تا قدم دیگر من کمکت می‌کنم، افرادی که به دردت می‌خورند، آنها را جلوی پایت قرار می‌دهم، آن مجالسی که تو را به همان سمت و سو می‌کشانند، من نشانیِ آن مجالس را به تو می‌دهم، آن افرادی که می‌توانند تو را در این مسیر جلو ببرند و ارائه و طرح بدهند، محبت تو را در دل آن افراد قرار می‌دهم»! خیلی عجیب است! یک‌دفعه می‌بینی یکی آمد و به من خیلی اظهار محبت کرد! این از کجا آمده است؟ ﴿وَإِنَّ ٱلشَّيَٰطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰٓ أَوۡلِيَآئِهِمۡ﴾[۱۱] اینها با همدیگر ارتباط دارند. محبت تو را در دل آنها و محبت آنها را در دل تو قرار می‌دهم، لذا کم‌کم می‌بینی محبت اولیاء خدا در دلت سست شده، کم‌رنگ شده، محبت دوستان خدا در دلت یک‌خرده کم‌رنگ شده، آن قاطعیتی که در نفس نسبت به راه بود، می‌بینی آن قاطعیت وجود ندارد، آن صلابتی که نسبت به راه داشتی، صلابت کم‌رنگ شده، تصمیماتی که می‌گیری، آن تصمیمات دیگر عوض شده، فکر عوض شده، و مدام جلو می‌رود، جلو می‌رود و یک‌مرتبه دیگر سر از کجا درمی‌آورد؟! خدا می‌داند که دیگر سر از کجا درمی‌آورد! این را دیگر خدا می‌داند! ولی امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «بیا، از همان اول تا یک وسوسه‌ای آمد، آن را ببند و قطع کن»، این قطع کردن یعنی ریاضت، این ریاضت می‌شود.

ریاضت یعنی عمل برطبق مشیت الهی در تمامی لحظات زندگی فردی و اجتماعی

پس ریاضت فقط رفتن در کوه و غار و زندگی کردن در آنها نیست، ریاضت فقط سنگ در دهان گذاشتن و صحبت نکردن نیست، ریاضت چند ماه را پشت سر هم روزه گرفتن نیست، ریاضت دوری

---

[۱۱] سوره انعام (۶) آیه ۱۲۱. *امام شناسی*، ج ۲، ص ۱۳۲:

«و شیاطین به‌سوی دوستان خود خبر می‌دهند.»

جستن از عیال و... نیست، ریاضت ترک دنیا کردن نیست، ریاضت پرداختن به أعمال شاقه نیست، اینها ریاضت نیست، ریاضت آن است که انسان و سالک آنچه در هر موقعی و در هر موقفی خدا برای او قرار داده است، همان را انجام بدهد، برود آن را انجام بدهد، برود آن را عمل کند، این معنا، معنای ریاضت است. در یک جا می‌بیند جمعیت ایستاده، افراد زیادی هستند، می‌گویند: «آقا بفرمایید شما نماز میت بخوانید»، می‌بیند که بَه، نماز میت است و الآن هم دارند فیلم می‌گیرند و از این عکاس‌ها هم این طرف و آن طرف به‌جای نماز خواندن ایستادند و دارند عکس می‌گیرند! ـ لابد فضیلتش از خواندن نماز بیشتر است! ـ دارند عکس می‌اندازند و فیلم می‌گیرند و بعد هم همهٔ مردم دنیا می‌بینند و...! ریاضت چیست؟ این است که بروی آخر صف بایستی، این همه هستند، بگویی: آقا شما بفرمایید جلو. این یعنی ریاضت. حالا آیا این سخت است؟! آیا این کوه کندن دارد؟! آیا این دیگر چند ماه روزه گرفتن دارد؟! آیا این سر در چاه کردن و ذکر یونسیه را در چاه گفتن دارد ـ که حالا بعضی از افراد نادان این کار را به خیلی‌ها نسبت می‌دهند ـ یا نه؟! خیلی راحت بلند شو برو عقب بایست و بگو: من حالم مساعد نیست، تمام شد، زورت که نمی‌کنند! حالا یک‌دفعه می‌بینی نه‌خیر، بعضی‌ها می‌گویند: «باید حضرت آقا بیایند و فلان و صلوات بفرست و...»، بگو: آقا اینها به کتِ ما نمی‌رود، خداحافظ شما! ما رفتیم. این چه می‌شود؟ این می‌شود ریاضت. اگر اینجا سست آمدی، اگر جو تو را گرفت، این آقا آقاها، اینها پدر آدم را درمی‌آورد، بابایی از آدم درمی‌آورد که شیطان هم درنمی‌آورد! اگر این‌طور شد، قضیه را باختی، تمام شد، در این امتحان نمره نیاوردی، این امتحان رد نشد.

در مسائل مختلف، در قضایای مختلف، در احکام، در هرجا که ما حرکتی کردیم و بین خود و بین خدا خلوت کردیم و اغیار و موانع را کنار گذاشتیم، سنجیدیم و به داد و بیداد و مسائل نگاه نکردیم، در مسائل زندگی همین کار را کردیم، [یعنی به ریاضت عمل کردیم.]

عدم اطاعت و انقیاد از اوامر الهی، عامل اساسی در ترک ریاضت

اینهایی که آمدند و دارند این همه کتاب می‌نویسند، در دانشگاه‌ها و این‌طرف و آن‌طرف، حتی در حوزه‌ها هم دارند می‌نویسند که «انسان مختار است، آزادی دارد، باید هر کاری که به‌نظرش می‌آید، بکند، این دین برای ۱۴۰۰ سال پیش است»، آیا می‌دانید همهٔ اینها برای چیست؟ تمام اینها به‌خاطر این است که اینها می‌خواهند این مسئولیت را از دوش خود بردارند، «آن چیزی که دلم می‌خواهد و خوشم می‌آید»، این چیست؟ این غیر ریاضت است. ریاضت چیست؟ ریاضت آن است که انسان ببیند آن عملی که حق است، آن را عمل بکند.

تمام اینها (اعمال غیر ریاضت) به‌خاطر این است که انسان آن حالت انقیاد و اطاعت را نسبت به پروردگار، از خودش سلب کند؛ خدا فرموده: «باید بروی ازدواج کنی»، خدا در تو غریزه قرار داده، سنت قرار داده شده، «من می‌توانستم تو را مخلوقی مثل این ستون خلق کنم»، آیا این ستون ازدواج می‌کند؟! شما به ستون بگویید بفرمایید ازدواج کن! بیایید نشان بدهید که ستونی ازدواج کرده باشد! ستون و سنگ که ازدواج نمی‌کند، «من برای تو ازدواج و نکاح را قرار دادم، من این سنت را قرار دادم»، بسیارخوب باید ازدواج کرد، باید به این سنت عمل کرد، حالا اگر یکی بگوید: «نه‌خیر! بنده در شأنم نیست که الآن بروم ازدواج کنم»، یک وقت این حرف‌ها در کلهٔ ما هم بود، می‌گفتیم: آیا ما هم برویم ازدواج کنیم؟! ما باید درس بخوانیم، باید برویم فلان کنیم، ازدواج چیست؟! بعد دیدیم نه، اتفاقاً چیز خوبی است، خب نمی‌فهمیدیم، آدم جاهل همین است دیگر، می‌آید خوبی را از خودش برمی‌دارد. من به خودم می‌گفتم: آیا من بیایم ازدواج کنم؟! ازدواج برای افرادی عادی است، من تا درسم به آنجا نرسد و... ازدواج نمی‌کنم، خلاصه از این تخیلات! پدر ما به ما فرمود: «این بازی‌ها را کنار بگذار، هر چیزی وقتی دارد، هر چیزی حسابی دارد»، آنجا دیدم که این مدت که برخلاف دستور پدرم عمل کردم ـ دو سالی بود که ایشان به من می‌فرمودند و من مدام پشت گوش می‌انداختم ـ این دو سالی که برخلاف دستور پدرم عمل کردم، نفس بوده، نفس، نفس است، این‌طوری نیست که حتماً در ازدواج

کردن، مسئلهٔ نفس جلو بیاید، نه، در ازدواج نکردن هم نفس هست، در هردویش نفس هست، وقتی که قرار باشد مسئله، مسئلهٔ نفس باشد، آن هم نفس می‌شود، مثلاً کاری است که فرض بکنید نه، در شأن هر کسی نیست که در این قضیه قرار بگیرد. دیدیم ما این دو سال در نفس بودیم، شوخی نداریم، راحت می‌گوییم.

حالا بیاییم این طرف، حالا می‌گویند: «بیا ازدواج بکن»، وقتی که ازدواج می‌کنیم، باید درست، صحیح، بر مبنای شرع و بر مبنای رضای الهی باشد. وقتی که یک مورد، مورد مناسبی نیست، چرا می‌خواهی به‌خاطر ظواهر، این‌طرف و آن‌طرفش با او ازدواج کنی؟ چرا؟ وقتی که می‌بینی این وصلهٔ ناجوری است چرا می‌خواهی به این کار تن دربدهی؟ وقتی که خدا فرموده: «ایمان، تقوا، عقل و سنخیت را درنظر بگیرید» چرا می‌خواهی به‌خاطر موقعیت، شهرت، پدر، پول و شئونات دیگر انجام بدهی؟! این چه می‌شود؟ این خلافِ ریاضت می‌شود. هم آنجا خلافِ ریاضت بود و هم اینجا. نه! باید ازدواج کرد اما این‌طور (طبق مبانی شرع و...).

حالا می‌گویند: «نه! این اختیار دست هر کسی است، می‌خواهد ازدواج بکند، می‌خواهد نکند، می‌خواهد برود کار خلاف انجام بدهد، برود انجام بدهد»، آن کسی که می‌آید و این ایده را مطرح می‌کند، او برای چه این کار را می‌کند؟ برای اینکه خود را از زیر بار ریاضت خارج بکند، آزاد باشد، هرچه نفس و میل می‌گوید آن را بپذیرد، به‌خاطر این است. آن‌وقت می‌گوید: «امروزه که این حرف‌ها نیست و آزادی است»! همهٔ این مزخرفات و چرندیات برای چیست؟ برای این است که بگوییم آقاجان ما می‌خواهیم راحت باشیم، خیلی‌خوبف خب صاف بگوییم، چرا در لفافه می‌گوییم؟! آن حقیقت مطلب را که در دلمان هست بگوییم. همهٔ اینها به‌خاطر این است که می‌خواهیم خود را از تحت انقیاد و عبودیت دربیاوریم، چون اگر بگوییم ما عبد هستیم گیر می‌کنیم؛ «نرو، نیا، بنشین، بلند شو»، برای اینکه خودمان را خارج کنیم می‌گوییم: «الآن زمان، دیگر آن زمان نیست، عقلمان می‌رسد، فهممان دیگر به خودمان می‌رسد، مصالح را خودمان تشخیص می‌دهیم.» بَه‌بَه بیا ببین چه تشخیصی! «خودمان تشخیص می‌دهیم، دیگر مطالب را خودمان می‌فهمیم»!

صد رحمت به آن عقل‌هایی که زمان پیغمبر بودند، صد رحمت که دیگر این کثافت‌کاری‌ها، این فجایع، این آدم‌کشی‌ها، این جنایاتی که الآن در همهٔ افراد می‌بینیم، چه اخلاقی و چه غیراخلاقی، اینها دیگر در آن موقع نبود! کجا در آن موقع این حرف‌ها بود؟! کجا در آن موقع این وحشی‌گری‌ها بود؟! کجا در آن موقع این قساوت‌ها بود؟! کجا در آن موقع این بی‌ناموسی‌ها بود؟! کجا در آن موقع این فسادهای اخلاقی بود که یک عده انسان، یعنی حیوان ناطق، چند هزار نفر لُختِ مادرزاد در خیابان‌ها تظاهرات کنند؟! کجا بوده؟! آیا این آن عقل است؟ آن عقل این است دیگر، این همان عقل است! و بقیهٔ مسائل! حالا ما به جایی رسیدیم که تشخیص می‌دهیم که دیگر نیاز به پوشیدن شلوار نداریم! تشخیص می‌دهیم دیگر! نیاز نداریم، آن نیاز برای ۱۴۰۰ سال پیش بود، الآن زمانه اقتضا می‌کند که هرچه را خدا داده، در معرض خدمت به دیگران قرار بدهیم! این عقل ما، این عقل امروز ما، این شکوفا شده و دارد برای ما دین درست می‌کند! آیا حالا فهمیدید؟! این دین از آن عقل است! این دین برای همان است، این عقل برای ما حکم شرعی و دین، اخلاق، تزکیه و تربیت درست می‌کند! این عقل دارد برای ما این را درست می‌کند! بَه‌بَه این دیگر آخر قضیه است! من خیال نمی‌کنم دیگر بعد از این هم مطلبی باشد.

دقیق شدن نحوهٔ ریاضت افراد با توجه به میزان معرفت آنها نسبت به مبانی و تکالیف الهی

بنابراین ریاضت یعنی به‌دنبال حکم الهی رفتن. و این حکم الهی در مراتب مختلف، تفاوت می‌کند.

دیگر در اواخر صحبت هستم، مطلب را جمع می‌کنم و خیلی مجمل می‌گویم که امروز دیگر مطلب تمام بشود، الحمدلله رفقا دیگر خودشان به مسائل وارد هستند.

این احکام الهی در هر زمانی بسته به موقعیت خود آن فرد، تکلیفی را برای او می‌آورد، اگر

مرتبهٔ اطلاعاتش این‌قدر است، این‌قدر تکلیف می‌آورد، اگر بالاتر است، بالاتر، تا هرچه بخواهد بالاتر برود. چه این که در هر سنی، خصوصیات و نفسانیاتِ انسان، مختلف است؛ اگر شما یک انگشتر چند میلیاردی برلیان در دست یک بچهٔ پنج ساله بکنید و در قبال، یک ماشین کوکی پانصد تومانی به او بدهید، در مقام انفاق، کدام را انفاق می‌کند؟ انگشتر را انفاق می‌کند و آن ماشین را برای خودش نگه می‌دارد! می‌گویید: این ماشین پانصد تا یک تومانی است! می‌گوید: «این چیست که بیخود شما بزرگترها آمدید و وقت خودتان را برای این گذاشتید؟! آیا آدم خُل است که انگشتر چهار میلیاردی دستش کند؟! ماشین خوب است که کوکش می‌کنی و راه می‌افتد، نگاه کن ببین چه صدایی می‌دهد!» این به‌خاطر چیست؟ این به‌خاطر این است که این بچه این‌قدر می‌فهمد، همین بچه بالا می‌آید، بالا می‌آید! کم‌کم ده ساله می‌شود، پانزده ساله می‌شود، نفسانیاتش تغییر می‌کند تا به جایی می‌رسد که دیگر مسائل ظاهری یعنی لذت‌های طبیعی که در زمان جوانی و در زمان شباب، آن لذت‌ها برای او مانع بود، آن لذت‌ها برای او دام و شبکه بود، دیگر اصلاً آن لذت‌ها موضوعیت ندارد، اگر صدتا زن هم بیاورند جلویش قرار بدهند، دیگر برایش فرقی نمی‌کند! چرا؟ چون اصلاً بدبخت دیگر از حیّز انتفاع افتاده، دیگر کاری نمی‌تواند انجام بدهد، الآن وضعیت و موقعیتش این‌طور است، آن موقع مسائل دیگری مطرح است، خدا به داد آنجا برسد! خدا به داد آنجاهایی برسد که اگر دنیا عوض بشود، انسان نمی‌خواهد فکرش را عوض کند! اگر دنیا زیر و رو بشود، فکرش نباید زمین بیفتد! اگر دنیا تخریب بشود و تسطیح بشود، من از اینجا نباید پایین بیایم! آنجا را باید بپایید! آن وضعیت را باید در نظر داشته باشید!

در هرجایی قضیه این است، هرچه انسان بالاتر برود مسئله دقیق‌تر می‌شود، هرچه اطّلاعش بیشتر باشد، حکم دقیق‌تر می‌شود و ریاضت دقیق‌تر می‌شود. مثالی برایتان بزنم؛ فرض کنید الآن هواپیمایی می‌خواهد حرکت کند و به جایی برود، می‌خواهد در منطقه‌ای، در قاره‌ای، در یک فرودگاه خاصی بنشیند، آن خط و جاده‌ای را که باید ببیند، از الآن که نمی‌تواند تشخیص بدهد، الآن که بلند می‌شود اتجاهش باید متوجه قاره باشد، حتی شهر هم نه، وقتی که می‌رود و نزدیک می‌شود، به آن قاره که می‌رسد، شهر را تعیین می‌کند، وقتی که به آن شهر رسید، منطقه را تعیین می‌کند، وقتی که به آن منطقه رسید، آن جاده و باندی که باید در آنجا فرود بیاید، آن را در آنجا باید تعیین کند، مدام می‌بینید که دقیق شد، دقیق و دقیق. در طول مسیر وقتی که با موانعی برخورد می‌کند، مسیر خودش را تغییر می‌دهد و باکی ندارد، ابری برخورد می‌کند که با این ابر نباید برخورد کند، ابرش برق دارد، باید مسیر را تغییر بدهد و از آن طرف برود، به فضاهای اختلاف، دمای مختلف که تولید حرکت و باد می‌کند برخورد می‌کند، برای جلوگیری از خطرات، ارتفاع بالا می‌برد، پایین می‌برد، باک ندارد، چرا؟ چون راه دور است، مسیر دور است، می‌گوید: الآن قدری منحرف می‌شوم و دوباره مسیر را درست می‌کنم، دوباره تصحیح می‌کنم، اما وقتی آنجایی که می‌خواهد روی باند بنشیند دیگر نمی‌تواند بگوید یک کیلومتر آن طرف‌تر می‌روم و بعد مسیرم را درست می‌کنم، پنج متر آن طرف‌تر برود سقوط می‌کند و تمام! آنجا باید چنان دقت کند که چرخ روی آن خط وسط بیاید، آن دقت و آن ظرافتی که آن موقع انجام داده، طبعاً آن ظرافت در اول مسیر نیست و نمی‌شود که باشد.

به میزانی که خداوند در ما علم و معرفت نسبت به حقایق و دین و شرع قرار داده، به همان مقدار به ما تکلیف داده و آن مقدار می‌شود ریاضت، همان یعنی ریاضت. وقتی که علم بالا رفت، معرفت بالا رفت، کتاب‌های مرحوم علامه را خواندیم و فهمیدیم چیزهای دیگری هم هست، فهمیدیم مطالب دیگری هم هست، ریاضت دقیق‌تر می‌شود، چرا؟ چون الآن به آن شهر رسیدی. باز وقتی که بیشتر غور کردیم و بیشتر فکر را به‌کار انداختیم و بیشتر مراقبه کردیم، مدرکات بیشتر شد، تجلیات علمیهٔ پروردگار بیشتر شد، جذبات نوریه بیشتر شد، حالا دارد کم‌کم به آن منطقه می‌رسد و مدام دقیق‌تر می‌شود، لذا

فرموده‌اند: «حَسناتُ الأبرار سَيِّئاتُ المقرّبين؛[1] کسانی که در مقام مقرب هستند، آن حسناتِ ابرار برای اینها گناه است.» حالا این برای آن ابرار، خودش ثواب است، برای آن که این کار را انجام داده، ثواب است.

یک دفعه من خدمت مرحوم آقا بودم ـ دیگر امروز هم وقت گذشته و هم می‌خواهم دیگر این مسئله را تمام کنم که إن‌شاءالله در جلسهٔ بعد به همان قضیهٔ مأکولات و... بپردازیم ـ یک نفر در آنجا آمد و یک مسئله را مطرح کرد که «من این کار را انجام دادم»، وقتی که رفت من به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ عرض کردم، ایشان که گفتند: من الآن این کار را انجام دادم، آیا بهتر نبود که عوض این کار، این کار را انجام می‌داد؟ ایشان فرمودند: «بله»، البته شاید فکرش به این مقدار رسیده بود، وضعش به این مقدار رسیده بود، خب فردی نبود که در اطّلاعات اخلاقی یا معارف در آن حد بالا باشد، آدم خوبی بود، به رحمت خدا رفت، یکی از پزشکان خیلی معروف مشهد بود، برای عیادت مرحوم آقا آمده بود، خدا رحمتش کند، علیٰکلّ‌حال میزان معرفتی یک مطلب دیگری است. بعد ایشان شروع به توضیح دادن برای ما کردند و چند مرتبه همین عمل را برای ما باز کردند که هرکدام از اینها در جای خودش، عمل صحیحی بود، ولی برای آن کسی که معرفت بالاتر را پیدا کرده، این عمل، خلاف می‌شد، اول یک پرده باز کردند، بعد یک پردهٔ دیگر، چهار، پنج پرده باز کردند! دیدیم عجیب، دنیا چه خبر است؟! اصلاً این عوالم کجا است؟! انسان می‌تواند یک عمل انجام بدهد، همین عمل با این نیت فرض کنید که خوب است، ولی همین‌که بالا رفت دیگر نباید این را انجام بدهد، نیتش باید فرق کند، ارتباطش باید فرق کند، کیفیتش باید تفاوت پیدا کند، به این هم نباید دل‌خوش باشد چون بالاتری هم وجود دارد.

بنابراین معنای ریاضتی که امام علیه‌السّلام به عنوان می‌فرمایند، این شد که ریاضت عبارت است از قیام و انجام دادن آن تکلیفی که در همان مرتبهٔ معرفتیِ انسان، در آن موقع، بهترین باشد، این معنا معنای ریاضت است.

غرض و مرض افراد، عامل اساسی در خرده گرفتن آنها بر عرفا و اولیای الهی

و اما آنچه در کتاب‌ها نوشتند که «این عرفا و صوفیه ریاضات را از جانب خودشان درآوردند و بعضی‌ها سرشان را داخل چاه کردند و در چاه ذکر گفتند و یا از خانواده دور شدند و...»، همهٔ اینها برای انحراف و تحریف است، بر فرض که یک نفر اشتباهی، همچنین حرفی را زده، یک‌هم‌چنین کاری را انجام داده، آقاجان چرا تو در این قضیه به علاّمه طباطبائی نگاه نمی‌کنی؟ چرا در این قضیه به علاّمه طهرانی نگاه نمی‌کنی؟ چرا در این قضیه به آخوند ملاّحسینقلی همدانی نگاه نمی‌کنی؟ چرا در این قضیه به سید مهدی بحرالعلوم ـ رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ـ نگاه نمی‌کنی؟ رفتی این‌طرف و آن‌طرف و یک قضیه را از آن گوشه پیدا کردی و بعد آمدی گفتی که «عرفا و صوفیه این‌طوری هستند»! اگر این‌طور است ما خیلی چیزها راجع به بقیه هم داریم که اگر بخواهیم آنها را مطرح کنیم دیگر هیچ چیزی باقی نمی‌ماند! خیلی چیزها در این زمینه هست. اگر هم قرار است که یکی به فقیه نگاه بکند، باید به چه کسی نگاه بکند؟ آیا باید به هر کسی نگاه کند؟! نه، ما باید به شیخ طوسی نگاه کنیم، باید به شیخ مفید نگاه کنیم، باید به شیخ انصاری نگاه کنیم، باید به میرزای شیرازی نگاه کنیم، باید به آخوند ملاّحسینقلی همدانی نگاه کنیم، باید به مرحوم قاضی و علاّمه طباطبائی ـ رضوان الله

---

[1] ***رسالهٔ سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم***، ص ۱۱۸، تعلیقه ۳:

«عبارت "حَسَناتُ الأبرارِ سَيِّئاتُ المُقَرَّبين" مضمون روایتی نیست، گرچه حکمی است صحیح و مطلبی است واقعی و حقیقی!»

تعالی علیهم اجمعین ـ نگاه کنیم، ما باید به این فقها نگاه کنیم.

آدمی که غرض و مرض دارد ـ همان‌طوری که عرض کردم ـ او نمی‌آید آن الگوهایی را که در آن الگوها نمی‌تواند چند و چون کند، آنها را در معرض قرار بدهد، او بلند می‌شود این‌طرف و آن‌طرف در کتاب‌ها می‌گردد که «آن یکی آن گوشه این کار را کرده، آن یکی آن طرف دنیا آن کار را کرده»، بابا اگر این، این کار را کرده، الآن در هر خانه‌ای دارند صدتا کار می‌کنند! آنهایی که اهل مرض هستند، آنهایی که می‌خواهند افکار خلاف را به‌صورت یک اصل در یک مکتب ارائه بدهند، آیا آنها می‌آیند حالات مرحوم آخوند ملاّحسینقلی همدانی را در معرض قرار بدهند؟! به او که ایرادی وارد نیست. خب بسیارخوب، هزارنفر، هزار کار می‌کنند، تو برو مثل آخوند باش، تو برو مثل علاّمه طباطبائی باش، تو برو مثل علاّمه طهرانی باش، خب دیدید دیگر، زندگی، وضع، اطّلاعات، حال، کتاب‌ها و تألیفاتش را دیدید، همه را دیدید دیگر. تو برو مثل مرحوم میرزا جواد ملکی تبریزی باش، تو برو مثل مرحوم سید مهدی بحرالعلوم باش. چرا ما باید به‌خاطر مرض و غرضی که داریم، این بزرگانِ از عرفا و اهل معرفت را به کناری بگذاریم و بعد برویم سراغ فلان درویش که آن گوشهٔ دنیا فلان کار را کرده و بگوییم پس این مکتب خلاف است؟! خب فلان درویش فلان کار را کرده که کرده، رهایش کن. مگر به انسان گفتند که دنبال او برو؟!

همین چند روز پیش خدمت رفقا عرض می‌کردم: از اول کتاب مولانا جلال‌الدین محمد بلخی ـ قدّس الله سرّه ـ تا آخرش را نگاه بکنید، چندتا شعر راجع به عمر و ابوبکر و عثمان گفته؟! اصلاً بر فرض که تقیه هم نبوده، چندتا شعر گفته؟! ده‌تا؟! بیست‌تا؟! چقدر؟! شما آن ده‌تا را حذف کنید و همان کتاب را چاپ کنید و به‌دست مردم بدهید، آیا این کار را می‌کنید؟! در این کتاب که دیگر راجع به عمر شعری نیست، در این کتاب که دیگر راجع به ابوبکر شعری نیست، در این کتاب که دیگر مدح عمر و ابوبکر و عثمان نیست، این چندتا شعر را حذف کنید و بقیه‌اش را چاپ کنید، آیا چاپ می‌کنید؟! نه، چرا؟! چون در اینجا مرض وجود دارد، در اینجا غرض وجود دارد! صحبت، صحبت شیعه و سنی بودن مولانا نیست، صحبت این است که این مرد، مرد وحدت وجودی است و وحدت وجود کفر است! صحبت این است، نه‌اینکه حالا این مولانا سنی بوده یا شیعه بوده! آن کسی که شعر مولانا را که راجع به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام گفته،[1] آن را در کنار شعری که برای عمر گفته، بگذارد و بعد بگوید مولانا سنی است، این در کله‌اش هیچ چیزی نیست! آن شعری را که راجع به علی گفته بیاورید و بغل آن شعری بگذارید که راجع به ابوبکر گفته، این دوتا را بغل هم بگذارید هرکدام بر دیگری ترجیح داشت من قبول دارم. اینجا است که آن کسی که می‌آید و ایراد می‌گیرد، او نمی‌خواهد حق را بنمایاند، او می‌خواهد نفس خود را بنمایاند! این شخص اگر امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف هم ظهور کند و بفرماید که مولانا شیعه است، می‌گوید دروغ می‌گویی! اگر ظهور کند و بفرماید که این مطالبی را که محیی‌الدین گفته، اینها را از روی تقیه گفته، می‌گوید دروغ می‌گویی! چرا؟ چون عمری دارد اینها را می‌گوید، عمری این حرف‌ها را زده! این مطلبی را که من خدمتتان عرض می‌کنم به جدّ می‌گویم، نمی‌خواهم اغراق کنم، به جدّ این مسئله را می‌گویم، اگر الآن پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بیاید [و بفرماید که مولانا شیعه است، می گوید دروغ می‌گویی!] فرقی نمی‌کند، هیچ تفاوتی ندارد، هیچ فرقی نمی‌کند [بین این قضیه و] بین آن قضیه‌ای که برای مرحوم شیخ جواد مغنیه در حرم رسول خدا پیش آمد که آن سنی وهابی به ایشان رو کرد و گفت: «اگر الآن رسول خدا از قبر درآید و به من بگوید که حق با علی است، می‌گویم: دروغ می‌گویی و حق با عمر است»! ایشان همان‌جا بلند شده بود و سیلی محکمی به او زده بود و بعد قضیه به محکمه کشیده شده بود و آن قاضی هم به آن سنی وهابی گفته بود

---

[1] ***مثنوی معنوی*** (میرخانی)، دفتر اول، ص ۹۷، بخش خدو انداختن خصم بر روی امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و انداختن آن حضرت شمشیر را از دست؛ دفتر ششم، ص ۶۴۱، بخش در بیان حدیث نبوی که مَن کُنتُ مَولاه فَعلیٌّ مَولاه.

که «بیخود کردی همچنین حرفی را زدی!» اتفاقاً آن قاضی هم جانب ایشان (شیخ جواد مغنیه) را گرفت! این همین است، آن در آنجا به آن صورت، ما هم در اینجا در جهلمان به این صورت هستیم. اگر امام زمان بیاید بفرماید: این بیچاره‌ها شیعه بودند، این حرف‌هایشان از روی تقیه بوده، نمی‌توانستند غیر از این انجام بدهند، یا اینکه ما دست بالا را می‌گیریم و می‌گوییم اصلاً اینها سنی بودند، سنی مستضعف بودند، نفهمیدند، آخر کسی که راجع به علی اینها را بگوید می‌شود بگوییم که خدای‌ناکرده این [دشمن اهل‌بیت بوده است؟!] ما الآن این همه سنی داریم، اینها آدم‌های خوب، اهل بهشت هستند، به اهل‌بیت علیهم‌السلام [محبت] دارند، آیا در دنیا همهٔ مسائل تمام شده و فقط همین یکی مانده [که ببینیم فلانی سنی بوده یا شیعه؟!] آیا ما این‌قدر هم انصاف نداریم که بگوییم اینها محب اهل‌بیت بودند؟! برای کسی که محب اهل‌بیت است، آیا ما باید این‌قدر سینه چاک بزنیم؟! این‌قدر آشوب به‌پا کنیم؟! این‌قدر آسمان را به زمین بدوزیم که اشعارشان را تحریف کنیم؟! یعنی اشعارشان را حمل بر معنای باطل کنیم! آیا تا این حد [باید بی‌انصاف باشیم؟!] خیلی خوب، اگر این‌طور است، بنابراین فردایی هم هست و هر کسی باید تکلیفش را بداند.

ولی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام این را نمی‌گوید، امیرالمؤمنین می‌فرماید: «**دنبال من بیا، کلام بزرگان را حمل بر صحت کن، تا جایی که می‌توانی حمل بر صحت کن، حمل بر حق کن**»[1] جایی هم که نتوانستی، حمل بر صحت نکن، بگو نمی‌دانم، هیچ تعصبی نیست، هیچ تحجری وجود ندارد، اما این که آدم پایش را در یک کفش بکند و حتی مطالب صحیح را هم بگوید که «باطل است»، این چیست؟ این یک جای قضیه ایراد دارد.

این مطالبی را که دوستان راجع به ریاضت شنیدند، در این‌طرف و آن‌طرف دیدند که آمدند بر اهل معرفت خرده گرفتند، بسیاری از افراد نادان و جاهل در صحبت‌هایشان و در کتاب‌هایشان بر اهل معرفت خرده گرفتند، همهٔ این مطالب، مطالب خلاف است. آن کسی که می‌گوید ریاضت، آن کسی است که می‌گوید سالک باید بیاید پا جای پای علی مرتضی و فرزندش امام زمان علیهماالسلام بگذارد، هرچه آنها می‌فرمایند سمعاً و طاعتاً، این فرد فردی می‌شود که اهل ریاضت است. خب در موارد مختلف، متفاوت است، در هرجا یک شکل و در هر مکانی یک قسم؛ در غذا و در روزه باید رعایت بکند، در ارتباط با زن و بچه باید رعایت بکند، در همه‌جا باید رعایت بکند که إن‌شاءالله راجع به آنها مطالبی خواهد آمد.

إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند ما را از جهل بیرون بیاورد؛ و حقایق را به ما تفهیم کند؛ و ما را در صراط اولیاء خدا و عرفاء الهی و ائمّهٔ معصومین علیهم‌السّلام قرار بدهد؛ سایهٔ مبارک حضرت بقیةالله ارواحنا فداه را بر سر همهٔ ما مستدام بدارد؛ ما را از یاران واقعی آن حضرت قرار بدهد؛ در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعتش محروم نفرماید.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

---

[1] ***الکافی***، ج ۲، ص ۳۶۲:

«عَنِ الحُسَینِ بنِ المُختارِ عَن أبی‌عَبدِاللهِ علیه‌السلام قالَ: "قالَ أمیرُالمُؤمِنینَ علیه‌السلام فی کَلامٍ لَهُ: ضَع أمرَ أخیکَ عَلَی أحسَنِهِ حَتّی یَأتیَکَ ما یَغلِبُکَ مِنهُ و لا تَظُنَّنَّ بِکَلِمَةٍ خَرَجَت مِن أخیکَ سوءاً و أنتَ تَجِدُ لَها فی الخَیرِ مَحمِلًا".»